

دوست

خردسالان

سال دوم،

شماره ۱۵۸، پنجشنبه

۱۴ آبان ۱۳۸۳

۱۵۰ تومان



- ۱۳ جیقیل و موناتل (۱) 
- ۱۷ این صدای چیست؟ 
- ۲۰ قصه‌ی حیوانات 
- ۲۲ غول ابری 
- ۲۴ کاردستی 
- ۲۵ فرم اشتراک 
- ۲۷ ترانه‌های نوازش 

- ۳ با من بیا 
- ۴ خانه‌ی خرچنگ 
- ۷ نقاشی 
- ۸ فرشته‌ها 
- ۱۰ دس دسی ماشین می‌آد 
- ۱۱ جدول 
- ۱۲ بازی 

● مدیر مسئول: مهدی ارکانی

● سردبیران: افشین علاء، مرجان کشاورزی آزاد

● مدیر داخلی: باران کشاورزی آزاد

● تصویرگر: محمد حسین سلواتیان

● گرافیک و صفحه‌آرایی: کانون تبلیغاتی صدف‌آبی ۸۷۲۱۶۹۲

● لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج

● توزیع: فرخ فیاض

● امور مشترکین: محمد رضا اسفندی

● نشانی: تهران - خیابان انقلاب - چهارراه کالج، شماره ۹۶۲، نشر عروج

تلفن: ۰۲۱-۸۲۹۷ و ۰۲۱-۶۸۲۲ - فاکس: ۰۲۱-۲۲۱۱



پدر و مادر عزیز، مری کرامی

این مجموعه ویژه خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش‌بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

با من بیا ...



دوست من سلام.

من مداد هستم و در یک جعبه‌ی مداد رنگی زندگی می‌کنم.
دیروز مداد آبی خیلی ناراحت بود چون آن قدر او را تراشیده
بودند که کوچولوی کوچولو شده بود.

مداد رنگی‌ها وقتی فهمیدند که می‌خواهم پیش تو بیایم،
به من گفتند که از بچه‌ها خواهش کن ما را بی‌خودی نتراشند.
پس تو هم تراش را کنار بگذار،

دست مرا بگیر تا با هم

مجله را ورق بزنیم ...



خانه‌ی خرچنگ

مهری ماهوتی



یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.

توی دریاچه‌ی قشنگی که مثل رنگ آسمان آبی بود، خرچنگ کوچولویی زندگی می‌کرد. یک روز صبح، وقتی خورشید همه‌جا نور می‌پاشید، خرچنگ کوچولو از آب بیرون آمد و سرگرم بازی شد. کم‌کم خورشید وسط آسمان رسید. خرچنگ بازیگوش به دور و برش نگاه کرد تا سایبانی پیدا کند. کمی آن طرف‌تر نیزار بود. نی‌های بلند با برگ‌های سبزی که باد خنک لابه‌لای آن‌ها می‌پیچید. خرچنگ تند و تیز تا آن‌جا دوید. تازه می‌خواست نفس تازه کند که صدایی شنید. مرغابی قشنگی از لای نی‌ها بیرون آمد و گفت: «غا... غا...»

غا... زود باش برو از این‌جا. اگر یک سوسمار سر برسد، در یک چشم به هم‌زدن تو را می‌گیرد و می‌خورد. خرچنگ کوچولو خیلی ترسید. لای نی‌ها قایم شد و پرسید: «به نظر تو چه کار کنم؟ کجا باید فرار کنم؟» مرغابی گفت: «غا... غا... برو توی لانه‌ات، یعنی توی خانه‌ات.» خرچنگ فکر کرد که چه حرف خوبی!

بهتر است یک خانه برای خود بسازم و با خیال راحت توی آن استراحت کنم. بعد با دست و پای نازکش یک خانه‌ی شنی ساخت و دور تا دورش گوش ماهی‌های قشنگ گذاشت. در همین موقع، یک موج بلند آمد و خانه‌ی شنی را خراب کرد. خرچنگ خیلی ناراحت شد. فکر کرد باید جایی خانه بسازد که موج نتواند آن را خراب کند. آن وقت راه افتاد. یک کمی دورتر مشغول کار شد. دوباره شن‌ها را روی هم ریخت و یک لانه‌ی تازه درست کرد. ولی هنوز کارش تمام نشده بود که باد تندی وزید. خانه‌ی شنی را از هم پاشید. خرچنگ کوچولو گریه‌اش گرفت. با خودش

گفت: «چیزی نمانده که هوا تاریک

کنم.» کمی آن طرف‌تر علف‌ها

کرد این‌جا خیلی خوب است.

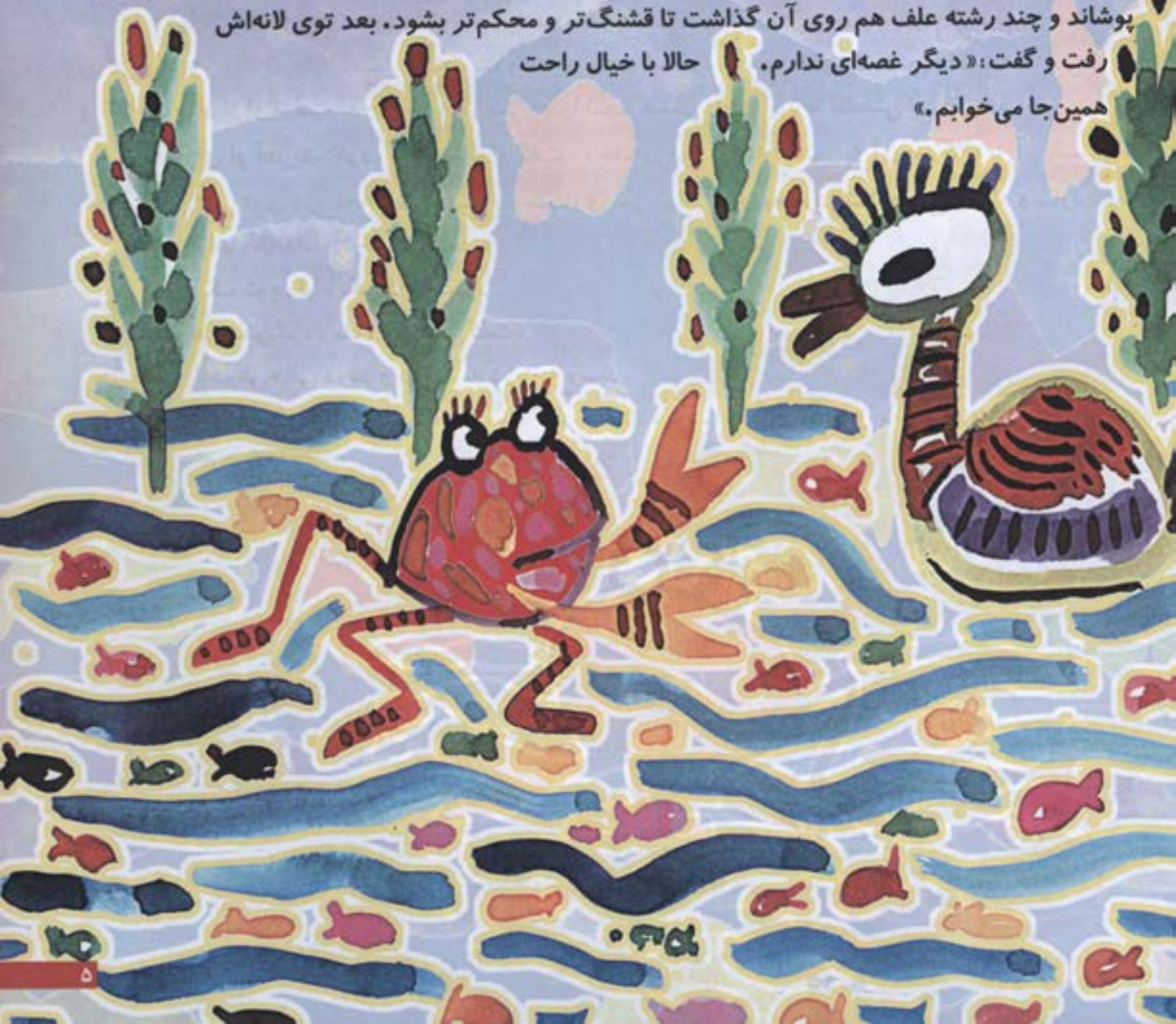
موج‌های دریاچه به این‌جا نمی‌رسند.

شود. من هنوز لانه‌ای برای خودم ندارم. باید عجله

سبز و بلند بودند. خرچنگ فکر



علف‌ها هم جلوی باد را می‌گیرند. آن وقت یک سوراخ گود برای خودش درست کرد. سقف آن را با شن پوشاند و چند رشته علف هم روی آن گذاشت تا قشنگ‌تر و محکم‌تر بشود. بعد توی لانه‌اش رفت و گفت: «دیگر غصه‌ای ندارم. حالا با خیال راحت همین جا می‌خوابم.»



ولی چیزی نگذشت که آسمان رعد و برق زد. باران تندی بارید.
لانه‌ی شنی از هم پاشید. خرچنگ کوچولو زد زیر گریه. آرام آرام باران بند آمد.
آسمان صاف شد و ماه از پشت ابر بیرون آمد. خرچنگ هنوز داشت گریه می‌کرد.
ماه از او پرسید: «چرا گریه می‌کنی؟ چرا تنها هستی؟ چرا این‌جا نشستی؟» خرچنگ همه چیز را
برای او تعریف کرد. ماه خندید و گفت: «خانه‌ی تو دریاچه است. به آن بزرگی! به آن قشنگی!
وقتی توی دریاچه باشی، هیچ سوسماری نمی‌تواند تو را بخورد. تازه موج و باد و باران هم
نمی‌توانند خانه‌ات را خراب کنند.»

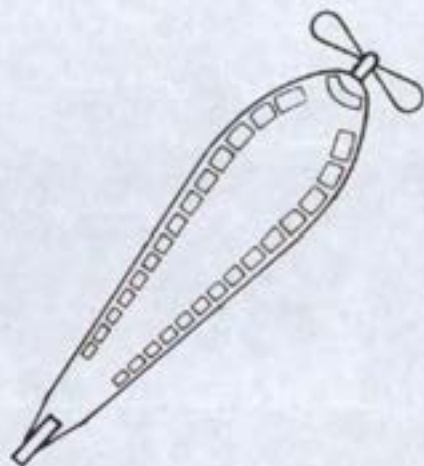
خرچنگ کوچولو دیگر گریه نکرد.
کمی فکر کرد. ماه راست می‌گفت.
خرچنگ با خوش‌حالی دوید و دوید. به دریاچه رسید.
توی آب رفت و نفس راحتی کشید. عکس ماه کنار او افتاده بود. انگار او هم توی دریاچه رفته بود.



نقاشی



بال‌ها و دم هواپیما را بکش و آن را هر طور که دوست داری رنگ کن.





فرشته‌ها



دایی عباس گوشه‌ی اطاق نشسته بود و قرآن می‌خواند.
مادر خرماها را توی ظرف چید و توی سفره‌ی افطار گذاشت.
کنار دایی نشستیم و گفتم: «دایی! نزدیک افطار است.»
دایی عباس به سرم دست کشید و چیزی نگفت. وقتی دایی ناراحت است من زود می‌فهمم.
گفتم: «دایی، امام خمینی هم حضرت علی را خیلی دوست داشتند؟»
دایی گفت: «خیلی زیاد. سال‌ها قبل وقتی امام در عراق بودند، هر شب به زیارت حرم
حضرت علی (ع) می‌رفتند.»
پرسیدم: «هر شب؟»
دایی گفت: «بله. تا این که عراقی‌ها گفتند هیچ کس حق ندارد شب از خانه بیرون بیاید.»
پرسیدم: «پس امام چه کردند؟»

دایی گفت: «اولین شبی که بیرون آمدن از خانه‌ها ممنوع شد، بچه‌های امام متوجه شدند که
امام در خانه نیستند. آن‌ها خیلی نگران شدند و همه جای خانه را به دنبال ایشان گشتند.»
گفتم: «دایی، امام کجا بودند؟» دایی گفت: «به پشت بام خانه رفته بودند و رو به حرم حضرت
علی (ع) مشغول دعا بودند. هیچ کس و هیچ چیز نمی‌توانست مانع زیارت امام بشود.»
صدای اذان که آمد، مادرم ظرف خرما را جلوی دایی گرفت و گفت: «روزه‌ات قبول باشد!»

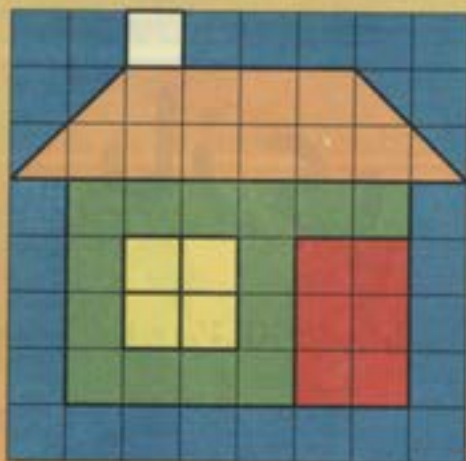


دس دسی ماشین می آد

افسانه شعبان نژاد

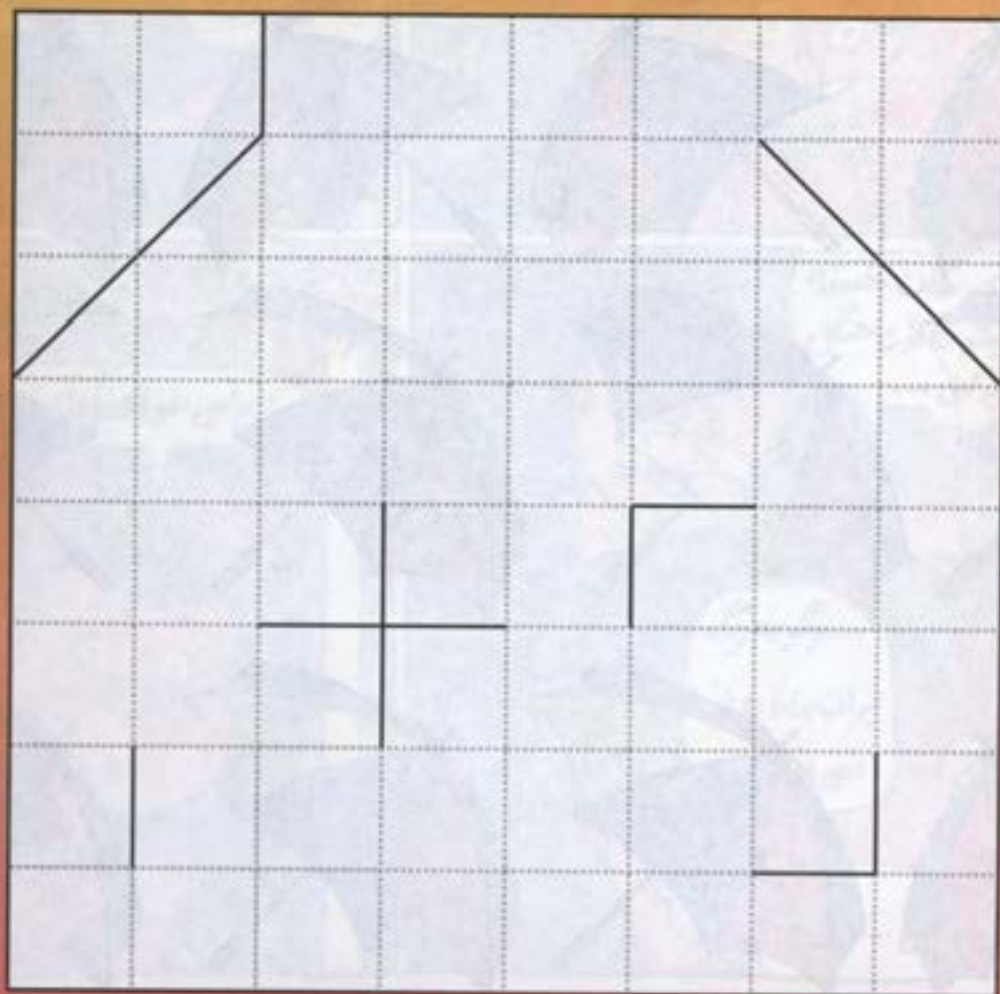
دس دسی ماشین می آد
بالا می ره، پایین می آد
مادر بزرگ مهربون
داره می آد همراه اون
وقتی بیاد بازم نگاهی می کنم
بوس بزرگی از لپاش می کنم





جدول

جدول را کامل و رنگ کن.



بازی



رنگ یکی از چترها با بقیه فرق دارد. می‌توانی آن را پیدا کنی؟





بعد از مدتی پدر با زن دیگری ازدواج کرد...



۱۶۱ روزگاری پسر و دختری به نام
جیقیل و موناقل همراه با پدر و مادرشان
خود زندگی می کردند، مادر بچه ها فوت
کرده بود...



غافل از این که همان موقع لای در اتاق
خواب باز بود و جیقیل نامه چیر را شنید!

وای می خواهند ما رو وسط جنگل ول
کنند تا گم بشیم



من دیگه از دست بچه هات خسته
شدم فردا می بریشون توی جنگل
و اونجا ولشون می کنی...



همان شب جیبیل یک کیسه سنگریزه جمع کرد
و فردا در راه جنگل، سنگریزه‌ها را پشت سرش
در مسیر انداخت!

آخ جون می‌ریم گردش

باز آله
می‌گفت باقایی
پلو نه می‌شد
مخالفت نکرد اما
ما کارونی....

بچه‌ها همین جا وایسید
من الان بر می‌گردم

چشم بابا!

ا... ما رو تنها
چون کرد!

خدا حافظ عزیزانم، من رو ببخشید!

بابا منی شاه که بابا
واقعا ما کارونی رو بیشتر
از ما دوست داشته باشه!

شب، بچه‌ها خانه را پیدا می‌کنند...

ما برگشتیم بابا جون!

خدا رو شکر بچه‌ها! من از کارم پشیمان
شدم و حاضریم دیگه هرگز ماکارونی نخورم!

جیبیل باز هم حرف‌ها را شنید ولی این بار وقت نکرد
سنگ‌نیزه جمع کند!

عیبی نداره،
عوضش یک کیسه
خرده نون جمع
کردم!

عقبه نخور موناقل، آله این سنگ‌نیزه هارو دنبال کنیم راه
برگشت ۹/
پیدا می‌کنیم

آخرین داراش
با هو شام!

چی چی؟ آله فردا بچه‌ها رو
نبری توی جنگل و این بار درست
و حسابی گم نکنی علاوه بر
ماکارونی دیگه پیتر ا هم نفی ۱۲

واای...
پیتر ا... نه!



جیقیل و موناقل به کجارسیده اند؟ هفتقه بعد ادامه ماجرا ببینید



با معرفی شخصیت‌های
داستان به کودک از او
بخواهید در خواندن
داستان شما را
همراهی کند.



پرندۀ



نردۀ



تراکتور



سگ



خروس

این صدای چیست ؟

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود .

مشغول دانه خوردن بود، از پشت ها صدایی شنید .



یک روز وقتی که

مزرعه هم صدا را شنید !



پريد روی



دويد پشت



هر دو نگاه کردند .

اما هیچ چیز ندیدند .

صدا هر لحظه بلند و بلندتر می‌شد.

گفت: «شاید یک گاو بزرگ آمده!»

گفت: «نه! شاید یک روباه بزرگ بزرگ آمده!»

گفت: «پپر، برو آن طرف  ها بین این صدای چیست.»

گفت: «من می‌ترسم! تو  مزرعه هستی. تو برو بین صدای چیست.»

، هم می‌ترسید و هم دلش می‌خواست ببیند آن طرف  ها چه خبر شده.

همین موقع  پرزد و روی  ها کنار نشست.

با خوش حالی جلو رفت و گفت: «دوست عزیز!  ی زیبا! برو بین این صدای چیست؟»



کمی فکر کرد و گفت: «قبول! شما همین جا منتظر باشید.»

پرواز و رفت و روی ها و هم پشت ها منتظر برگشتن

ماندند. کمی بعد برگشت و گفت: «نترسید! نلر زید! آقای مزرعه دار یک خریده!

این صدای است.»

پرسید: «یعنی چه؟»

گفت: «یک ماشین بزرگ است که آقای مزرعه دار برای کار در مزرعه از آن

استفاده می کند. رفت. و منتظر نشستند تا را ببینند.»

قصه‌ی حیوانات



۱) قهوه‌ای کنار برکه نشسته بود که تصمیم گرفت توی آب بیپرد.



۲) خانم قورباغه او را دید. خیلی ترسید. فریاد زد: « مواظب تخم‌های کوچولوی من باش! »



۳) قهوه‌ای خیلی مهربان بود. او نمی‌خواست کسی را اذیت کند. برای همین هم اصلاً نزدیک تخم‌ها نشد.



۴) چند روز گذشت. بچه قورباغه‌ها بزرگتر شدند.



۶) بچه‌ها هر روز بیشتر شبیه مادرشان می‌شدند.



۵) قهوه‌ای هر روز برای تماشای آن‌ها می‌آمد.



۷) سبز و زیبا، با چشمانی قرمز.

۸) اما حالا قهوه‌ای منتظر بود تا تخم‌های کوچک خودش قورباغه‌های زیبا شوند.





غول ابری

مرجان کشاورزی آزاد

شب بود.

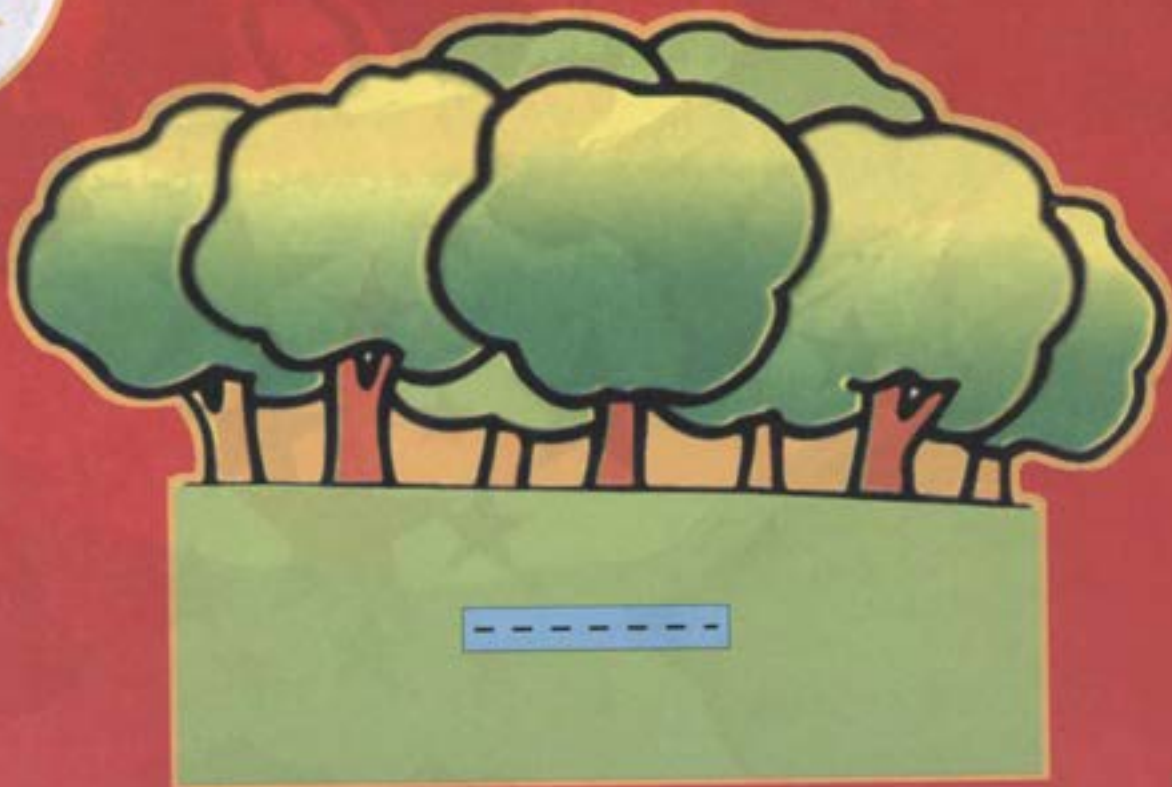
یک غول ابری بزرگ همه‌ی ستاره‌ها را خورد.
دهانش را باز کرد تا ماه را قورت بدهد که باد وزید و غول ابری
از ترس هزار تکه شد.
ستاره‌ها از دلش بیرون ریختند و شب دوباره زیبا شد.



کار دستی



- شکل‌ها را از روی خط نارنجی قیچی کن.
- روی علامت نقطه چین با قیچی یک شکاف درست کن.
- قسمت سفید زیر خورشید را از شکاف رد کن.
- اگر آن را بالا و پایین بکشی خورشید پشت درختان پنهان می‌شود و بیرون می‌آید.

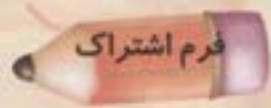


دوست

خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۳
هر ماه چهار شماره، هر شماره ۱۷۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶
به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.
(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران - خیابان انقلاب،
چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.



نام : _____

نام خانوادگی : _____

تاریخ تولد : _____

تحصیلات : _____

نشانی : _____

کد پستی : _____

تلفن : _____

شروع اشتراک از شماره : _____ تا شماره : _____

امضاء

دوستان عزیز! لطفاً قسمت‌های مشخصه شده را پر کنید و خودتان
یک پاکت نامه یا آن بسته‌بندی و برای ما بفرستید.



« نشانی فرستنده: »



جای تمبر

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان



ترانه‌های نوازش

مصطفی رحماندوست



فدات بشم چی می‌شه ۱۴
تاتی تاتی تی تی می‌شه
غذا شو که خوب خوب خورد
خوشگل بی بی می‌شه
غذا می‌خوره ببه به
ظرف او خالی می‌شه
آب می‌خوره قلپ قلپ
مثل یه ماهی می‌شه!



هنگام بازی و نوازش کودکان این ترانه را بخوانید.

